اخبار

طنزهای تاریخ مصرف‌دار

شهرام شهیدی درباره ادبیات داستانی و رمان طنز اظهار کرد: ایرانی‌ها از قدیم بیشتر طرفدار شعر بودند تا نثر و داستان، البته در زمان قدیم اصلا ادبیات داستانی نداشتیم و ادیبان ما همه شاعرند، در دوره معاصر هم این اتفاق افتاده و اگر جست‌وجویی داشته باشید مردم بیشتر سهراب سپهری، فروغ فرخزاد و احمد شاملو خوانده‌اند تا «کلیدر» محمود دولت‌آبادی یا آثار هوشنگ گلشیری را. ذائقه ایرانی بیشتر به سمت شعر گرایش دارد و وقتی مخاطب چنین ذائقه‌ای دارد، ناشر هم به آن سمت رفته و این می‌تواند یکی از دلایل توجه کمتر به ادبیات داستانی طنز باشد.

او سپس گفت: دلیل دیگر به ضعف‌هایی که در شناخت مخاطب و خلق اثر طنز داستانی داریم برمی‌گردد؛ ما در ادبیات داستانی ضعف داریم و اگر طنز را ارزش‌افزوده‌ای بر ادبیات داستانی در نظر بگیریم، کار سخت‌تر هم می‌شود زیرا نوشتن طنز تخصص می‌خواهد. بیشتر کسانی که وارد ادبیات داستانی طنز شده‌اند، نویسندگان مطبوعاتی هستند، شاید آن‌ها مطبوعات‌نویس خوبی باشند اما لزوما نمی‌توانند داستان خوب طنز بنویسند. قبلا این‌طور نبوده است، اگر ایرج پزشکزاد «دایی‌جان ناپلئون» را می‌نویسد تخصص ادبیات داستانی بوده و با مطبوعات کاری نداشته و ستون‌نویس نبوده است یا دهخدا ستون‌نویس بوده و وارد ادبیات داستانی طنز نمی‌شود. این‌ها دو مقوله مختلف هستند و لزوما موفقیت در یکی به منزله پیشرفت و موفقیت در دیگری نیست و این شامل آموزش می‌شود و یک‌سری فعالیت‌ها را باید نجام دهند که به آن موفقیت برسند. شهیدی افزود: اگر به فضای طنز دقیق‌تر بشویم فضاهای دیگری به کمک شعر طنز آمده است؛ مثلا در حوزه هنری «شب شعر طنز در حلقه زندان» برگزار می‌شد که به خاطر کوتاه بودن آن‌چه عرضه می‌شد، سلیقه مخاطب بود و خیلی پرشور برگزار می‌شد، این باعث می‌شد تا شاعر بیشتر دیده شود و کسی که شعر طنزی گفته بعدا بتواند وارد فضای دیگری شود و کتاب منتشر کند. اما در ادبیات داستانی طنز چنین قابلیتی وجود نداشته و توجهی به آن نبوده است البته امکان این‌که چنین فضایی هم باشد نبود که داستان‌نویسان جمع شوند و کارشان را بخوانند. ماهیت داستان طنز فرق می‌کند و شاید این کار اجرایی نباشد. این فضا به شاعران طنز کمک کرد اما داستان‌نویسان طنز مهجور مانده‌اند. شاید یکی دیگر از دلایل این باشد که کلا مردم ما در این سال‌ها کمتر کتابخوان شده‌اند و بیشتر به سمت تصویر رفته‌اند، دانلود نمایش و فیلم طنز، چه به صورت قانونی و چه غیرقانونی برای ادبیات داستانی طنز قوز بالا قوز شده است. او با بیان این‌که طنز جدی گرفته نمی‌شود و این موضوع در نشر نمود دارد، توضیح داد: اگر بخواهید شعر یا داستان چاپ کنید، ناشران کسی را دارند که مسئول بخش شعر، داستان و ترجمه هستند که تمام آثاری را که به دست‌شان می‌رسد، می‌خوانند و نظر می‌دهند که چاپ شود و یا نشود اما کمتر ناشری پیدا می‌شود که متخصص طنز داشته باشد و ادبیات داستانی به او ارجاع شود تا تشخیص دهد کتاب خوب است یا نه. ناشران ما چنین چیزی ندارند و همین باعث می‌شود که جدی گرفته نشوند. کسی که مسئول خواندن کتاب‌های طنز است خود شناختی از طنز ندارد که بخواهد تشخیص بدهد، شاید اثر خوبی باشد اما رد شود زیرا شناخت ندارد و با دیدگاه خود کتاب را می‌سنجد و می‌گوید خوب نیست یا ممکن است کاری چاپ شود که کار ضعیفی است اما آن فرد مسئول معتقد باشد خوب است. چون متخصص طنز نیستند به طنز با دید تخصصی نگاه نمی‌شود.این‌طنزنویس درباره وضعیت طنز در شبکه‌های اجتماعی هم اظهار کرد: مدیاها نه فقط در ایران بلکه در همه دنیا، بیشتر از این‌که طنز باشند، هزل و هجو هستند. این موضوع انکارناپذیر است، نمی‌گویم نباشد بلکه در جاهایی که ادبیات داستانی حریف نمی‌شود، منظورم در حوزه طنز، برای انتقاد نیاز به هزل و هجو داریم تا به خشم عمومی تبدیل نشود. در همه جا با این چیزها شوخی می‌شود و نمی‌شود نامش را طنز گذاشت. در توئیتر، اینستاگرام و یا هر فضای دیگری چون تعداد کاربران بیشتری جذب این اپلیکیشن‌ها و سایت‌ها شدند، طنز کمرنگ‌تر شد. اوایل در فیسبوک نوشته‌ها بیشتر شبیه طنز بود. مخاطب بیشتر گرایشش به سمت عامه‌پسندی است و کسی که می‌نوشت کم‌کم به این سمت رفت تا دیده شود، لزوما چیز بدی نیست و اتفاقی لازم است، در همه دنیا هم هست و مشکلی ندارد اما مشکل آن‌جاست که این افراد را جدی می‌کنیم. یعنی کسی که فکاهه‌نویس و هزل‌نویس است و مخاطب زیادی دارد (خیلی خوب است که مخاطب دارد) وارد ادبیات داستانی شود. البته ناشر بعد اقتصادی ماجرا را می‌بیند و به جذب مخاطب فکر می‌کند و حساب می‌کند اگر فلانی ۲۰هزار فالوئر دارد، دوهزار نفر هم بخرند یا هزار نفر روز رونمایی مراجعه کنند، خوب است و اثر دیده می‌شود و فروش پیدا می‌کند اما این کمکی به ادبیات داستانی طنز نمی‌کند، زیرا از آن قوت برخوردار نیستند البته نمونه‌های خوب هم دارد، اما اکثر کسانی که از فکاهه‌نویسی وارد داستان طنز شده‌اند، افراد قوی‌ای نبوده‌اند. اگر مخاطب جدی دنبال ادبیات جدی طنز برود و این کتاب‌ها را پیدا کند، خب زده می‌شود و فکر می‌کند آن کتاب بازخوردی را که باید ندارد و باعث دلزدگی می‌شود و کمتر سراغ آن می‌روند. او درباره تاریخ مصرف‌دار بودند برخی از کتاب‌های طنز و ماندگار نبودن‌شان نیز توضیح داد: اگر به صورت دقیق «دایی جان ناپلئون» را کنکاش کنید، می‌بینید این اثر هم از نظر ادبیات داستانی و هم جذب مخاطب عام قوی است اما سایر آثار ما این‌گونه نیستند و یکی از دو شاخه را دارند؛ مثلا از نظر معیارهای داستان‌نویسی اثر قوی‌ای هستند اما نمی‌توانند مخاطب عام را جذب کنند یا برعکس؛ بیشتر هزل و هجو و شوخی دم‌دستی را سرهم و به کتاب تبدیل کرده‌اند و از نظر ادبیات داستانی ضعیف هستند. شاید مخاطب بپسندد و به چاپ پنج و شش هم برسد ولی قدرت ماندگاری در تاریخ ادبیات داستانی ایران را ندارد. باید زمان بگذرد و نویسنده‌ای پیدا شود که مانند آثار پزشکزاد یا مشابه او طوری بنویسد که دو جنبه را هم پوشش دهد. البته صادق هدایت هم هست که ادبیات طنز ماندگار نوشته زیرا ادبیات داستانی را می‌شناخته و به حوزه طنز احاطه داشته است.

نگاهی به رمان «کمون مردگان»؛

مساله تندیس استالین؛ از الموت تا اورشلیم از تهران تا سوفیا

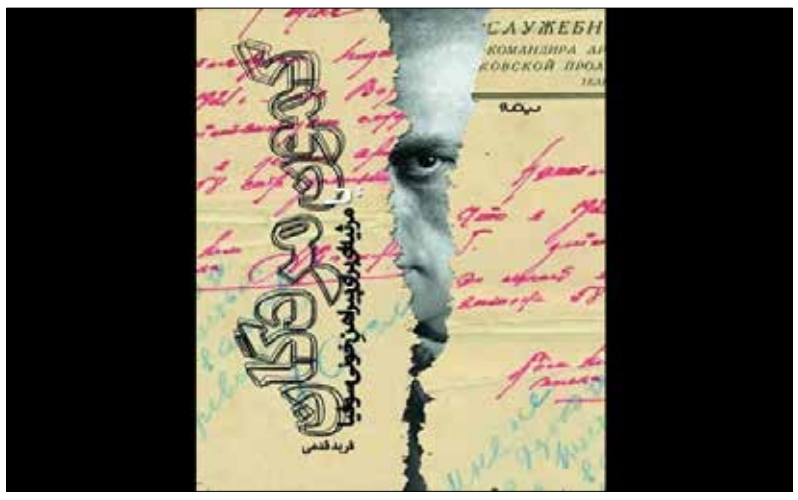

رمان «کمون مردگان یا مرثیه‌ای برای پیراهن خونی سوفیا» نوشته فرید قدمی تابستان سال ۹۹ با شمارگان ۱۱۰۰ نسخه، ۲۰۰ صفحه و بهای ۳۹ هزار تومان توسط نشر نیماژ منتشر شد.

سعید رمضان‌پور یادداشتی برای معرفی و بررسی این‌کتاب نوشته است.

مشروح متن این‌یادداشت در ادامه می‌آید:

در ابتدای نگارش این متن، مایلم به یک موضوع مهم اشاره کنم: اگر هر فرد یا مخاطب با توجه به تجلی دانش خویش در یک زمینه بینشی کسب کرده باشد، نشانه‌های مربوط به بینش خود را پس از درک یک اثر به نوعی برجسته‌تر و رساتر می‌بیند و این اتفاق باعث می‌شود از آن اثر لذت بیشتری نصیبش شود. با این حال اگر در مقام هنرمندی فردگرا و قائم به ذات خواستار چنین درکی باشیم، رسالت بعضی از آنها را آنقدر متعهد و در جهانی عظیم می‌یابیم که با صدایی رسا زبان بسیاری از حرف‌های نگفته شده و سرکوب شده هستند. «کمون مردگان یا مرثیه‌ای برای پیراهن خونی سوفیا» یکی از این جهان‌هاست. این اثر شگرف در روایت‌ها و توصیفاتی متمایز و مجزا اما در چینشی برابر و مکمل یکدیگر با نویسندگی فرید قدمی و در نشر نیماژ به‌سال ۱۳۹۹ منتشر شده است.

خوشبختانه سال گذشته یکی از مهمترین و جنجال برانگیزترین سال‌های دهه نود برای ادبیات بود، اگرچه اخبار دلخراش و ناراحت کننده‌ای به خصوص در زمینه هنر شنیدیم و عزیزان بزرگ و چهره‌های را ماندگاری از دست دادیم، اما تحول برانگیزی ادبیات و همچنین کسر و تنزل محدودیت سانسور متون ادبی و ترجمه توسط فرید قدمی در طی کار پر زحمت و مسرت بخش ایشان تسلی دهنده بود.

به اتمام رساندن ترجمه رمان «اولیس» و صدور مجوز چاپ آن در ۶ جلد یکی از این اتفاقات مهم بود و دیگر اینکه این ترجمه کار به چشم نیامده منوچهر بدیعی، مترجم کتاب دیگر جیمز جویس یعنی «چهره مرد هنرمند در جوانی» را نمایان و درخشان کرد. همچنین گستردگی مهم ایدئال فرید قدمی (کمونیسم ادبی) بیشتر در دایره توجه قرار گرفت. ایده‌ای‌که هم در رمان «اولیس» و هم در رمان «کمون مردگان» جایگاه ویژه‌ای دارد.

کاش صحبت از ادبیات و شعر مدرن دست‌ودل برخی از اساتید دانشگاهی را درکلاس‌های ادبیات عمومی نمی‌لرزاند و همانقدرکه اهمیت فهمیدن آثار صادق هدایت در مقایسه با فهم آثار صادق چوبک مورد توجه است، درمی‌یافتیم که رمان ماندگار «کمون مردگان» هم باید از اولویت خاصی در ادبیات برخوردار شود. نباید چندان تعجب کنیم اگر روزی متوجه شویم که این رمان یکی از منابع آموزشی کشورهای دیگر و البته کشور بلغارستان شده است.

تأکید بسیار بر زنانگی در توصیف شهر سوفیا، پایتخت بلغارستان، و دیگر شهرهای آن اولین و مهمترین جنبه درخشان این رمان است. این جنبه به کمک نشانه‌ها و نمادهای جزیی‌تر برجسته می‌شود. روایت اتفاقات تاریخی مربوط به اعصار کهن و در زمان حکومت اسماعیلیه در الموت نیز بخشی از بار رمان را به دوش می‌کشد.

با بر افکندن پرده از چهره بانویی چون ماه تابان و عادل به نام «سوفیا خاتون» از تبار بلغار که با نزاریان ایرانی هم رزم می‌شود. حضور دلاورانه سوفیا خاتون در کنار شیخ‌الجبل و دیگر نزاریان تأکید دیگری بر زنانگی شهر سوفیا دارد. هر چند که نویسنده اثر به طور ضمنی و عمدی توجه مخاطب را به این روایت جلب می‌کند تا ارتباطی بیابد در تشابه زندگی و مرگ مایاکوفسکی از شاعران روس که در زمان کمونیسم و درکنار هنرمندان بلغار یعنی «بالکانسکی» نقاش و «ولادیمیر واپتساروف» شاعر حضور دارد و در زمان استالین بعد از نقشه قتل‌اش جان سالم بدر می‌برد.

مایاکوفسکی، لوری یا پل لئوپلدویچ، با مهاجرت‌های پی در پی خویش توجه مخاطب را به خود جلب می‌کند. درست چیزی شبیه سفر سوفیا خاتون به همراه راشدالدین سنان و شیخ الجبل از الموت تا اورشلیم. البته در این بین داستان سفر نویسنده به بلغارستان (در راستای تحقق ایده کمونیسم ادبی) با انجمنی کمونیستی رقم می‌خورد که در حال مبارزه با حکومت فاشیست بلغارستان است، با درخشش سیمای زنی با نام «سوفیا خاتون». تمام روایت‌های کتاب در نامی زنانه به نام سوفیا به نقطه اشتراکی از پیش تعیین نشده می‌رسند.

رمان در روایت‌های تو در توی خویش همچنان ذهن مخاطب را برای چالش و تبیین بیشتر دعوت می‌کند. معشوق خویش را شهر سوفیا می‌پندارد و شاید آنجا را درکالبدی زنانه توصیف می‌کند تا یادآور تعریف زنانگی یا زن بودگی به معنای دگرگونی، سازندگی و تحول باشد. حضور زنانی متعدد در رمان و فقدان شخصیتی محوری در رمان «کمون مردگان» نمایان‌گر دو مسأله مهم است: اول اینکه جست‌وجوی ایده‌آل نویسنده (کمونیسم ادبی) در کشوری قربانی کمونیسم، هم معنا و هم‌تراز با همان طبع و سرشت زنانه است و دوم اینکه گذر این ایده از فیلتر ذهنی نویسنده پاسخی مسرت بخش برای گذارِ بلغارستان از ایدئولوژی صلب کمونیسم است که ساختاری مردانه دارد و بر مبنای قتل، سرکوب و تصاحب عام شکل گرفته است.

در سکوت شهر سوفیا، بعد از ساعت ۱۰ شب در کنار نویسنده محبوب‌مان فرید قدمی و در بالکن خانه‌ای در خیابان لاتینکا (نام گلی زرد رنگ) به نمایی کلی از رمان می‌رسیم: مجالی در خود یافته‌ایم تا خیلی چیزها را مرورکنیم. همچون خود نویسنده که انگار مدت‌ها مجال و زمینه‌ای نمی‌یافته تا از حمام کردن و سیگار کشیدن و اهمیت چای بگوید. زمینه‌ای که عمق بیشتری برای اثرش فراهم کند و در سکوت گرم شهر سوفیا، کشتن مزرعه داران را در دوران کمونیسم، شبیه کشته شدن پرندگانی بی‌دفاع ببیند که بر سر و روی تندیس استالین رفع حاجت می‌کردند. به چه شکل کشته می‌شدند؟ به دستور حزب به مجسمه استالین برق وصل کرده بودند.

در اتوبوسی فرسوده و قدیمی به طرف شهر زادگاهم می‌روم. در حال گوش دادن به موسیقی و به دنبال بسط ماجرا و تصویرسازی‌ای به کمک آن هستم. به «کمون مردگان» فکر می‌کنم. باز می‌گردم به ریتم موسیقی، صفحات سفیدی در لابه‌لای کتاب می‌یابم. اتوبوس لکنته با سرعت زیاد پیش می‌رود، راننده با خیال اینکه جاده را مثل کف دستش بلد است پایش را محکمتر روی پدال گاز فشار می‌دهد. هر لحظه تصور واژگونی آن یا وقوع تصادفی دلم را می‌لرزاند. راننده سیگارش را دود می‌کند و من در خیال آنم که ای کاش آن اضطراب‌های ناگهانی را تنها ذره‌ای به اندازه اضطراب کسانی بیابم که این اتفاق را در واقعیت تجربه می‌کنند.

از صفحه تلویزیون اتوبوس فیلمی امریکایی پخش می‌شود: بدون اینکه خبر داشته باشیم یک روز دیگر امریکایی‌طور را پشت سرگذاشته‌ایم. سر شام یک لیوان پر کوکاکولا خورده‌ایم، با همسر، فرزند و یا یکی از اعضای خانواده بحث و جدل کرده‌ایم، از خانه زده‌ایم بیرون، به مافوق‌مان فحش و بد و بیراه گفته‌ایم، به فکر تخریب و سرکوب همکارانمان در یک اداره یا تیم کاری افتاده‌ایم و از عدالتی دم زده‌ایم که همچون خاکی مرده و بی روح آن را در پای یک درخت جوان ریخته‌ایم و شاهد فرسودگی و ذره ذره ناتوان شدنش بوده‌ایم. اما با این حال بازهم به‌دنبال یک ناجی و طغیانگر هستیم. در میان طوفانی که نمکزار را همه‌جا گسترده است و مشغول خشکاندن ریشه‌هاست. آیا آن ناجی را هرگز یافته‌ایم؟

درست وقتی در پایان روز امریکایی‌وارمان و دل سپردن به یک صفحه دیجیتال و دنیای وب، به خودمان قبولانده‌ایم که دنیایی از تجربه و دانش هستیم و خود را ناجی بزرگی تلقی می‌کنیم؟ گوشمان را برای شنیدن صدای آنهایی که از جانب ما سخن می‌گویند و به فکر آزادی ما هستند، گرفته‌ایم. صداهایی که اهل دروغ و کذب نیستند و در ستایش آسودگی‌مان داد سخن دارند. صداهایی که وقتی کارشان به سفری کوتاه در شهری می‌افتد، هر آنچیزی راکه به عینه می‌بینند بازگو می‌کنند، بدون آنکه بخواهند خودشان را در کالبدی جدا افتاده ببینند و یا در پی شهرت و تظاهر باشند، در میان دیگرآدم‌ها قدم می‌زنند. وقتی سیما و منظرکهن اطراف او در یک شهر توسعه یافته مهم جلوه می‌کند، فکر و تصوری را در پی جویا شدن اصالت، پیشینه و فرهنگ خویش سوق می‌دهد. آن را با حال بد سنت کوکاکولایی امروز مقایسه می‌کند. خواندن رمان «کمون مردگان» چنین تجربه‌ای را نصیب خواننده‌اش می‌کند.

بارها یکی از آرزوهایم این بوده است که به شکل اتفاقی در شهری مثل همدان یا تهران یا رشت با گردشگری روبه‌رو شوم و چندکلامی با او هم صحبت شوم. هر چند می‌دانم مدهوش است و بعد از دیدن آثار هنری کهن و بناهای معماری سرشار از وجد است. نگاه توریستی نگاهی غیرانسانی است، نگاهی معطوف به بناها و بی‌جان‌ها و بی‌توجه به آلام و درد آدمی. رمان «کمون مردگان» اگرچه سفرنامه‌ای از نویسنده‌ای ایرانی در بلغارستان است، اما به هیچ‌رو درونمایه‌ای توریستی ندارد.

در نور «کمونیسم ادبی»، رمان «کمون مردگان» واجد درخشندگی نابی است که از وجوه مشترک زبان‌های بشری در هم آوایی و ساختارهای کلامی آشکار شده: در این رمان نویسنده از زبان‌های مختلفی برای پیش‌برد رمان بهره جسته: فارسی، بلغاری، روسی، انگلیسی، فرانسه و آلمانی. به‌هرحال، نویسنده همان مترجم «اولیس» و از برجسته‌ترین شارحان جیمز جویس است.

در فصلی از «کمون مردگان» (در فصل محبوب نگارنده) که «حمام عمومی» نام دارد، فرید قدمی به ایده بانوی شاعری به نام ویرجینیا زاخاریه‌وا اشاره می‌کند که در تلاش برای احیای حمام‌های عمومی قدیمی است: دریچه‌ای برای مرور خاطرات نویسنده و ما در طول قرائت رمان: یادآوری حمام‌های عمومی دو یا سه دهه قبل‌تر، زمانی که آدم‌های شهر و محله و روستا از هر قشر و طبقه و با هر سمتی و هر ثروت و دانشی در کنار یکدیگر می‌ایستادند و حمام می‌کردند.

این یادآوری نوستالژیک با فضاسازی‌های متنوع و بازی‌های کلامی این اجتماع حمامی را به اجتماع نویسندگان نیز مرتبط می‌کند، همچنان که با اجتماع یا همان کُمون مردگان: مانند جایی از رمان که «ولینا» (اولین زنی که در رمان از او یاد می‌شود) داستان تابلوی یک توالت عمومی را تعریف می‌کند که جهت فلش آن به سمت یک بار مشروب‌فروشی است، مخاطب تیزهوش به‌راحتی به یاد می‌آورد که ولینا اصلاً لب به مشروب نمی‌زند؛ یا می‌توان به همان داستان پرواز عقاب و شکار خرگوش در الموت قرون وسطی اشاره کرد که در سرتاسر رمان همچون خمیری در حال کش آمدن است؛ یا اجتماعات ادبی نویسندگان در بلغارستان که با دنیای ارواح «کمون مردگان» می‌آمیزد، یا دیدار جیمز جویس و لئو پلدویچ (مایاکوفسکی) که یادآور محفل‌های قدیمی پاریسی میان هنرمندان و روشنفکران است.

همه این‌ها نشانه بارزی از همان برابری و وجهه اشتراکی اخلاقی «کمونیسم ادبی» داشتند: شبیه تسلط جیمز جویس به چند زبان و شبیه چندزبانه‌بودن اشعار مولانا که نویسنده مفهوم این چند زبانی را برای مخاطب با تمثیل ارکستری زبان‌ها بیان می‌کند: چینش نت‌های چند ساز متفاوت در یک سمفونی از بزرگان موسیقی و رهبران ارکسترکه در یک صفحه کنار هم قرار گرفته‌اند.

عصرانه بصرف چای و اعدام

کتاب «عصرهای کریسکان» نوشته کیانوش گلزار راغب با روایت امیر سعیدزاده و همسرش سعدا حمزه‌ای سال ۹۴ توسط انتشارات سوره مهر منتشر و راهی بازار نشر شد و در حال حاضر با چاپ سیزدهم در بازار حضور دارد. کریسکان منطقه‌ای در کردستان عراق است که پس از پاکسازی سردشت تبدیل به مقر اصلی گروهک‌های تجزیه‌طلب شد و آنها در آنجا زندانی دایر کرده بودند. امیر سعیدزاده راوی کتاب نیز چندسالی را در این زندان اسیر بوده است. ماموستا ملاقادر قادری امام جمعه پاوه خبر داده است که این کتاب به تازگی مزین به تقریظ رهبر انقلاب شده است. سعیدزاده، یکی از منحصر به فردترین نیروی‌های دفاع مقدس است. او عضو هیچ سازمانی نیست. یک نیروی آزاد است و در عین حال در مأموریت‌های اطلاعاتی و عملیاتی شرکت داشته؛ مأموریت هایی نیز برای شناسایی در خارج از کشور داشته و پس از آن‌ها به عضویت در سپاه درآمده است. سعیدزاده پیش از انقلاب، از طرف ساواک، مورد پیگیری و بازخواست قرار گرفته و فراری می‌شود. اسیر کومله می‌شود و از سازمان کومله نیز فرار می‌کند. ۴ سال بعد از جنگ، سعید زاده به اسارت حزب دموکرات کردستان عراق در می‌آید. این دوران از ابتدای انقلاب تا سال ۷۴، یعنی یک دوره ۱۵ ساله، به طول می‌انجامد.

تقریظ رهبر انقلاب بر این‌کتاب اسفند سال گذشته رونمایی شد. آیت‌الله خامنه‌ای درباره این‌کتاب نوشته‌اند:

«بسم الله الرّحمن الرّحیم

بسیار جذّاب تهیّه شده است؛ هم خود سرگذشت این جوان آزاده کُرد جذّاب است و هم نوع نگارش صریح و کوتاه و بی‌حاشیه کتاب. با اینکه نیروهای مبارز کُردِ طرف‌دار جمهوری اسلامی را از نزدیک دیده و شناخته‌ام، آنچه از فداکاری‌های آنان در این کتاب آمده، برایم کاملاً جدید و اعجاب‌آور است. نقش مادر و همسر هم حقّاً برجسته است. دلاوری و شجاعتِ راوی و خانواده‌اش ممتاز است و نیز برخی عناصر دیگر کُردی که از آنان نام برده شده است. در کنار این‌درخشندگی‌ها، رفتار قساوت‌آمیز و شریرانه کسان دیگری که به‌دروغ از زبان مردم شریف کُرد سخن می‌گفتند نیز به‌خوبی تشریح شده است. کتاب جامعی است؛ تاریخ، شرح حال، شناخت قوم کُرد، شناخت حوادث تلخ و شیرین منطقه‌ی کردی در اوایل انقلاب ...

در آذر ۹۹ مطالعه شد.»

فاطمه عارف‌نژاد پژوهشگر یادداشتی در معرفی کتاب «عصرهای کریسکان» نوشته است.

در ادامه مشروح این‌یادداشت را می‌خوانیم:

فکر کنید قرار است یک سریال اکشن پر زد و خورد ببینید. سریالی درباره چریکی کارکشته و خستگی‌ناپذیر با سابق‌های مبهوت‌کننده در مأموریت‌های داخلی و خارجی. قهرمانی که به شبکه دشمن نفوذ می‌کند، اسیر می‌شود، از کوه‌وکمر فرار می‌کند و باز به مبارزه ادامه می‌دهد. شما از جان چنین سریالی چه می‌خواهید؟ شخصیت‌های دوست‌داشتنی؟ تعلیق و هیجان؟ موقعیت‌های نفس‌گیر و سکانس‌های میخکوب‌کننده؟ عصرهای کریسکان همه این‌ها را دارد. فقط حیف که چنین پتانسیل عظیمی هنوز تبدیل به فیلم و سریال نشده است.

راوی از برادران اهل سنت است. جوان کُردی که دل در گرو انقلاب خمینی دارد و پا در جاده جهاد؛ امیر سعیدزاده یا همان سعید سردشتی. سوژه‌ای خاص در متن حوادثی بی‌اندازه طوفانی. خاطرات او که در کنار سالها مجاهدت، دو سال اسیر کومله و چهار سال در زندان‌های دموکرات بوده است، از بعد تاریخ شفاهی اهمیت فوق العاده‌ای دارد. پرداخت عالی، صراحت لهجه راوی و مصاحبه‌های دقیق دست‌به‌دست هم داده‌اند تا با اثری کاملا استوار طرف باشیم.نویسنده در مقدمه‌اش خیلی مختصر از ماجرای آشنایی‌اش با راوی پرده برمی‌دارد: «در دوران اسارتم به دست کومله، با شخصیتی گنگ و مرموز هم‌اتاق بودم که تا سی سال بعد نتوانستم زوایای پنهان شخصیت گمنامش را کشف کنم. در آن زمان، با شناختی که از رفتار و کردار او کسب کرده بودم، کمکش کردم تا از زندان کومله فرار کند.» آشنایی کوتاه آنها بعد از عملی شدن نقشه فرار، به یک بی‌خبریِ طولانی می‌انجامد. سال‌هایی که آقای نویسنده هیچ‌اطلاعی از زنده بودن یا شهادت همبند سابقش نداشت. تا اینکه برای ثبت خاطرات خودش دست به قلم شده و کتاب شُنام را روانه بازار کرد. سعید کتاب را دید. خودش را در سایه‌روشن صفحات شنام، گوشه زندان مخوف کومله شناخت و رد آن بچه‌بسیجی سی‌سال قبل را پیدا کرد. بعد دیگر خرجش فقط یک تماس تلفنی بود، و سپس دیدارهای دوستانه پشت‌سرهم و سلسله جلسات مصاحبه و پژوهش. نتیجه‌اش هم شد کتاب فاخری که فعلا چاپ هشتمش در دست ماست.

اینجا بوی خون می‌آید

ماجرا از پیش از انقلاب شروع می‌شود. از روزگاری که سعید در کارگاه جوشکاری‌اش در سردشت مشغول کار است. رفقای مبارزی دارد و همراه آن‌ها اعلامیه پخش می‌کند. گیر ساواک می‌افتد و مبارزه برایش شوخی‌شوخی جدی می‌شود. آن‌قدر جدی که از سعید نیرویی زبده در مأموریت‌های ویژه می‌سازد. به دعوت مهدی باکری به سپاه می‌رود و چراغ خاموش مأمور شناسایی سران گروهک‌های ضدانقلاب می‌شود. در طول آشوب‌های جدایی‌طلبانه کردستان، دفاع مقدس و حتی پس از آن، کارنامه سعید پر از فعالیت‌های اطلاعاتیعملیاتی و تعقیب و گریز است. اسارت دومش حین مأموریت‌های برون‌مرزی بعد از جنگ، یعنی سال هفتاد اتفاق می‌افتد و او را به کریسکان می‌کشاند. محدوده‌ای کوهستانی در کردستان عراق؛ مقر اصلی حزب دموکرات ایران. جایی که به قول زندانی‌ها عصرهایش بوی خون می‌دهد و تقریبا روزی نیست که بعد از چای عصرانه اعدامی نداشته باشد. سعید مدت‌ها آن‌جا تحت شکنجه است. با خواندن آنچه در زندانهای ضدانقلاب به کاک سعید و در غیاب او در سردشت به همسرش میگذشت دلم ریش می‌شد. ضربان قلبم بالا می‌رفت. انگار که سراشیبی را دویده بودم و هرچه هم به قله نگاه می‌کردم، سر نزدیک‌شدن نداشت. عصرهای کریسکان بخش‌هایی از تصوراتم را کوبید و از نو ساخت.

سعید و سعدا

کتاب به غیر از بخش پایانی که شامل نامه‌ها و اسناد تصویر است، بیست‌وهفت فصل دارد. فصل‌ها را یکی در میان سعید و همسرش سُعدا روایت می‌کنند. فرم خوبی‌ست. اجرای دقیقی هم دارد. پازل روایت‌ها باظرافت یکدیگر را تکمیل و ابهام‌ها را برطرف می‌کنند. طبق انتظار در فصل‌های سعید روی خشن حادثه‌ها پررنگ‌تر است و تیر و ترکش و خون و خاکستر بسامد بالایی دارند. در عوض فصل‌های سُعدا از پشت عینک زنانه او و در محیط خانوادگی، فضای عاطفی و رقیقی را ترسیم می‌کنند. سعید در یک سنگر می‌جنگد و سعدا در سنگری دیگر. این‌انتخاب نویسنده از طرفی خستگی مخاطب را می‌گیرد، و از طرفی کار را به تعادل شیرینی

رسانده و جامعیت اثر را تضمین کرده است. ما در عصرهای کریسکان به جای فرد، به معنای دقیق کلمه با خانواده مواجه‌ایم؛ خانواده‌ای سنتی که کوچک و بزرگ و زن و مردش یک عمر در خط مقدم نبرد ایستاده و برای آرمان و عقیده‌شان هزینه‌ها داده‌اند. غمی نبوده که به جان نخریده و دردی نبوده که تحمل نکرده باشند.

داستان کردستان

عصرهای کریسکان در نمایش جغرافیای بومی، زندگی کردها و فضای هزاردسته منطقه خوب عمل کرده و تصویری به‌یادماندنی از کردستان آن سال‌ها به دست می‌دهد. از روزهای انقلاب و جنگ، تا درگیری‌های خونین گروه‌های کمونیستی و ناسیونالیستی که جان مردم را به لب رسانده بودند. بحران‌های نو به نوی کردستان به خوبی در خاطرات سعید رخ نشان می‌دهند. بازار تشکیل گروه‌ها و سازمان‌های جدید داغ است. هرکس از راه می‌رسد برای خودش مقر و پایگاهی دست‌وپا می‌کند. گروهک‌ها مسلح می‌شوند و جوان‌های هیجان‌زده اطرافشان را از اسلحه و مهمات بی‌نصیب نمی‌گذارند. این‌طرف قاسملو، رهبر دموکرات سخنرانی دارد و آن‌طرف کومله میتینگ برگزار می‌کند. خبات، سربداران، رزگاری، مجاهدین خلق و مدعیان دیگر هرکدام برای خودشان بگیر و ببندی دارند. فساد بین عناصرشان سکه رایجی است. رعب و وحشت، ترور و خیانت بیداد می‌کند و کارد را به استخوان ملت می‌رساند.بعد از جنگ نقده، تمام کردستان به صحنه درگیری دولت و ضدانقلاب تبدیل می‌شود. بعدتر حمله عراق به ایران، پیچیدگی شرایط را به حد اعلا می‌رساند. این‌میان بمباران شیمیایی سردشت یکی از برگ‌های مهم خاطرات سعید است. مردمی که اصلا نمی‌دانستند شیمیایی یعنی چه، گرفتار یکی از دلخراش‌ترین جنایات جنگی شدند. دسته‌دسته مجروح به شهرهای مجاور اعزام کردند و شهید تحویل گرفتند.

هر که در این بزم مقرب‌تر است...

اگر کسی از من بپرسد عصرهای کریسکان درباره چه بود؟ می‌گویم درباره آیین عاشق بودن و وفا کردن. فرقی نمی‌کند شیعه باشی یا سنی. کرد باشی یا ترک، عرب یا فارس. فرقی نمی‌کند زنی یا مرد. اینجا سهم رنج هرکس را به اندازه عاشق بودنش پیمانه می‌کنند. کاک سعید تحت شکنجه چوب عاشق بودنش را می‌خورد؛ همان‌طور که سعدا زیر نگاه نانجیب‌های بی‌وطن؛ همان‌طور که خاله غنچه با دربه‌دری در خاک عراق، مام رحمان با داغ جوان دیدن و علی کوچولو با پیکر خون‌آلوده‌اش. عصرهای کریسکان حکایت عشق به وطن و خون دل سعیدها و سعداها برای پاسداری از انقلاب اسلامی ایران است.

اخبار

کاریکاتورها دیگر نمی خندانند

در شبی که عالم هنر بار دیگر یکی از سرآمدانش را از دست داد، طرح ها و نوشته ها از دردی می گویند که با رفتن کامبیز درمبخش حالا دیگر صدچندان شده است. «کرونای لعنتی» این روزها بد به جان هنرمندان تجسمی افتاده است و گلچین هم می کند؛ ایران درودی، علی گلستانه، جمشید سماواتیان، ایرج یکه زارع و ... حالا هم کامبیز درمبخش. ساعاتی پس از باورِ از دست دادن همیشگی کامبیز درمبخش، دوستان و شاگردانش برای او نوشتند؛ نوشته هایی که اغلب با طرح هایی همراه شده است از جنس خود او. آنچه می خوانید گزارش ایسناست از این طرح ها و نوشتارهای دردناک.جواد علیزاده، کارتونیست و کاریکاتوریست باسابقه کشورمان با این عنوان که «جای خالی او با اقیانوسی از اشک هم پر نخواهد شد....» طرحی را در فضای مجازی بازنشر داد. او برای کامبیز درمبخش نوشت: «زبانم قاصر است که با کلمات بتوانم شدت شوک و بهت و اندوهم را از رفتن کامبیز درم بخش عزیز بیان کنم و تنها کاری که می توانم بکنم این است که به زبان تصویری روی بیاورم و اوج اندوه و غم درونی خود را با بازنشر این طرح تکراری ام درباره مرد تکرار نشدنی کاریکاتور ایران، بیان کنم.نه... مرگ کامبیز درم بخش را باور نمی کنم. او عاشق ترین و شاعرترین کاریکاتوریست ایران و جهان بود و الهام‌بخش و مشوق چندین نسل از کاریکاتوریست‌های ایران و نزدیکترین عزیز همه ما کارتونیست ها بود و مرگ نزدیکان به ما پیام می دهد که چقدر مرگ به خود ما نزدیک است...»

علیزاده در ادامه آورده است: «تاریخ کاریکاتور ایران دیگر چنین کارتونیست عاشق و خلاق را به خود نخواهد دید و این روز تلخ را هرگز فراموش نخواهد کرد. با رفتن او، پشتوانه و سرمایه معنوی و اعتبار کاریکاتور ایران هم رفت ... او بیست سال پیش آلمان را رها کرد و با همسر آلمانی خود به ایران آمد تا به هنر و فرهنگ و تمدن کشورش خدمت کند اما این شوالیه هنر ایران، در تمام این مدت مستاجر بود و هرگز صاحب خانه و دفتر کار نشد و همیشه نگرانی مالی داشت او حتی رانندگی هم بلد نبود و ترجیح می داد به دور از هیاهوی زندگی ماشینی، یکسره خود را وقف هنر کاریکاتور و شعرهای تصویریش کند.او آرام ترین، نجیب ترین و محجوب ترین هنرمند زمانه بود و آنچنان عاشق قلم و کاغذ بود که چند روزی را که در بیمارستان بستری بود من نگران او بودم که چگونه می تواند دوریش را از همدم و مونس های خود یعنی کاغذ و قلم تحمل کند و امیدوار بودم زودتر مرخص شود و نزد همدمان و همنشینان خود برگردد.یادم است در آخرین دیدار حضوری که با او در